

## حدیثِ نفس

حکمت نامتناهی ۲

محمدرضا لبیب

ششم آبان ماه هزار و چهارصد و چهار

در گفت‌وگوی هفته گذشته، بحث «معرفتِ نفس» به میان آمد و مطرح شد که جایی هست که دیالوگ متوقف می‌شود و صرفاً «مراقبهٔ نفس» در کار است. به گمانم، دیالوگ در نقدهایی که مطرح می‌شد، به مثابهٔ حضور اجتماعی انسان تلقی می‌گردد و لایه‌های وجودی تر دیالوگ آن‌گونه که انتظار می‌رفت، درک نشد. ادعای متن حاضر این است که مراقبهٔ نفس خود، فرآیندی دیالوژیکی و ماحصل گفت‌وگویی مدام و حیاتی میان من و دیگری است. برای بیان این ادعا، ابتدا مروری خواهم کرد بر موضوع «معرفتِ نفس» - خصوصاً در نگاه علامه طباطبایی - و سپس با بسط مفهوم دیالوگ وجودی، تلاش می‌کنم مدعا را تا حدودی روشن سازم.

### معرفتِ نفس

نفس انسان موجودی جوهری است که در نسبت با بدن قرار دارد و به سوی کمال حرکت می‌کند. معرفتِ نفس یعنی شناخت دقیق این نفس، ماهیت آن، افعال آن، رابطه‌اش با مبدأ و مقصد، و سپس تهذیب آن. معرفتِ نفس در *المیزان* چنین دیده می‌شود که سیر انسان به سوی خداوند از مسیر نفس خویش می‌گذرد؛ و ایشان دو مسیر برای این سیر برمی‌شمارند: «سیر انفسی» و «سیر آفاقی»؛ و از نظر ایشان، «سیر انفسی» بر «سیر آفاقی» اولویت دارد.

### رویکردِ دیالوگی

بوهر، رابطهٔ «I-Thou» (من - تو) را اساس هستی انسانی می‌داند. انسان هنگامی که با دیگری وارد رابطه‌ای زنده می‌شود، از حالت «I-It» (سوژه به شیء، ابزارگونه) درمی‌گذرد و به کمال وجودی می‌رسد. دیالوگ حقیقی برای او «حضور متقابل» است؛ رابطه‌ای زنده، دوسویه، و مبتنی بر شناخت و تقدیر دیگری به عنوان «دیگری کامل». رابطهٔ انسان با خدا نیز به مثابهٔ «I-Thou» نهایی دیده می‌شود، و انسان در این رابطه، خویش را در نسبت با دیگری (خدا یا Thou ابدی) می‌یابد.

اگر به رویکردی که در تعریف معرفتِ نفس گفته شد و مفهوم «سیر انفسی» بازگردیم، آیا نمی‌توان بلافاصله پرسید: پس «سیرکننده» کیست؟ نفس؟ و در کجا سیر می‌کند؟ اینجا است که باید به توصیفی بازگردیم که هفته گذشته از انسان شد، به مثابهٔ موجودی رابطه‌مند و «در جهان»، که این وصف، ذاتی اوست نه عرضی.

در نگاهی برخی فلاسفه، انسان موجودی است که ذات او نه در «چیستی» بلکه در «چگونگی بودن» آشکار می‌شود؛ یعنی در نحوهٔ وجود داشتن او در جهان. هایدگر در هستی و زمان، انسان را با اصطلاح *Dasein* می‌نامد، به معنای «بودن-در-آنجا»، و تأکید می‌کند که این بودن، همواره «در-جهان-بودن» (*In-der-Welt-sein*) «است. بدین سان، انسان از بنیاد، موجودی رابطه‌مند است؛ زیرا وجود او نه مستقل از جهان، بلکه در پیوند با آن تحقق می‌یابد.

این رابطه، صرفاً ارتباطی بیرونی یا شناختی نیست، بلکه ساختار وجودی انسان را شکل می‌دهد *Dasein*. در هر لحظه در افقی از معانی و روابط حضور دارد و جهان برای او نه مجموعه‌ای از اشیاء، بلکه بستری از دلالت‌ها و امکانات است که از دل «بودن-با-دیگران» (*Mitsein*) «سربرمی‌آورد. در این معنا، دیگران بخشی از افق وجودی انسان‌اند، نه اموری بیرونی و تصادفی. (در واقع، هایدگر با این تحلیل، انسان را از انزوای سوژه دکارتی رها می‌کند و او را به‌مثابه موجودی می‌فهمد که تنها در شبکه‌ای از روابط زنده و درگیر با جهان و دیگران معنا می‌یابد.) از این رو، رابطه‌مندی برای هایدگر نه ویژگی‌ای اخلاقی یا روان‌شناختی، بلکه بُعدی هستی‌شناختی از وجود انسانی است؛ انسان همواره در نسبت است، و بودن او چیزی جز گشودگی به سوی دیگری و به سوی جهان نیست.

به نظر می‌رسد اگر با این دید به موضوع «معرفتِ نفس» بنگریم، هر دو دیدگاه در تقاطعی، انسان را موجودی می‌دانند که از طریق «رابطه» به کمال می‌رسد. علامه، شناختِ نفس را صرفاً علمی یا روان‌شناختی نمی‌داند، بلکه هستی‌شناختی و اخلاقی می‌بیند؛ رویکرد دیالوگی نیز نیز رابطه «I-Thou» را صرفاً گفت‌وگو یا تعامل اجتماعی نمی‌داند، بلکه آن را امری وجودی و رهایی از نسبتِ ابزاری «I-It» می‌فهمد. در هر دو، رسیدن به مرحله‌ای از تحقق وجودی مطرح است: علامه از مرتبه‌ای سخن می‌گوید که در آن، نفس به حقایق خویش و ارتباط با مبدأ می‌رسد؛ دیالوگ نیز از لحظه «دیدار» یا «حضور» سخن می‌گوید که انسان در رابطه با *Thou* می‌یابد و البته هر دو رویکرد بُعدی اخلاقی دارند: از تهذیبِ نفس تا مواجهه انسانی که دیگری و خود را به‌عنوان «Thou» می‌نگرد، نه «It».